

# گذشتگان به چه می اندیشیدند؟

## باستان‌شناسی شناختی، هنر و دین

(بخش نخست) \*

کالین رفرو

ترجمه سیده مازیار

داشتند و در آیین‌های مذهبی‌شان چگونه به این تصورات می‌پرداختند (مثلاً در مرکز بزرگ مذهبی chavin de Huantar در پرو شمالی).

### نظریه و روش

امروزه کاملاً پذیرفته شده است که آنچه انسان را از دیگر گونه‌های جاندار جدا می‌کند توانایی او در استفاده کردن از نمادها است. هر اندیشه هوشمندانه‌ای و در واقع هر سخن منسجمی براساس نمادهاست، چرا که کلمات خود نوعی نماد هستند، به این ترتیب که حروف مکتوب یا ملفوظ بر وجهی از عالم واقع دلالت دارند، بنابراین عالم واقع را می‌نمایانند یا نمادین می‌سازند (symbolize). اما ما معمولاً معنا را به گونه‌ای دلخواهانه به نمادها نسبت می‌دهیم؛ در واقع هیچ قانونی وجود ندارد که نتوانیم نشانه یا لغت خاصی را به جای یک شیء دیگر نسبت دهیم. برای مثال، ما بلافاصله با دیدن خطوط و ستاره‌های پرچم آمریکا متوجه می‌شویم که این طرح خاص، پرچم کشور مزیور است. این طرح تاریخچه‌ای دارد که اگر ما از آن تاریخچه آگاه باشیم آن طرح برایمان بامعنی می‌شود. اما در خود طرح چیزی که نشان دهد این طرح معرف چه کشوری است، یا این که اصلاً این پرچم نشان‌دهنده ملتی هست یا نه وجود ندارد. این نماد نظیر اغلب نمادها بی‌قاعده و دلخواهانه است.

افزون بر این، معنایی که به نمادی نسبت داده می‌شود مختص به سنت فرهنگی خاصی است. مثلاً ما بدون تحقیق بیشتر نمی‌توانیم بگوئیم که آنچه بر روی حکاکی‌های صخره‌های پیش از تاریخی اسکاندیناوی قایق به نظر می‌آید، حتماً یک قایق است. حتی به راحتی ممکن است که این تصویر نشان‌دهنده یک سورت‌مه در ناحیه‌ای سرد باشد. اما مردمی که آن حکاکی‌ها را بوجود آوردند خود هیچ مشکلی در تفسیر معنی آنها نداشته‌اند، به همین نحو، مردمی که به زبان‌های متفاوتی صحبت می‌کنند از کلمات مختلفی برای توصیف یک چیز استفاده می‌کنند - یکی شیء یا اندیشه ممکن است در نمادها به صورت‌های مختلفی بیان شود. اگر ما از زمان تولد به گونه‌ای تربیت شده بودیم که به هر نماد خاصی یک معنی نسبت دهیم و به یک زبان صحبت کنیم، شاید کار باستان‌شناسان بسیار راحت‌تر می‌شد - اما آن‌گاه تنوع تجربه‌های انسانی به حد بسیاری کاهش می‌یافت.

به طور معمول غیر ممکن است که صرفاً از شکل نمادین یک تصویر یا شیء بتوان معنای آن نماد را در یک فرهنگ معین استنباط کرد. ما حداقل باید بدانیم که آن نمادها چگونه استفاده می‌شدند و آن‌ها را در یافت و بستر (context) دیگر نمادها دریابیم. بنابراین باستان‌شناسی شناختی باید نسبت به بافت و بسترهای خاصی که در آن‌ها اشیا کشف می‌شوند بسیار دقیق باشد؛ در واقع باید به مجموعه اشیا در پیوند با یکدیگر نگاه کرد نه به یک شیء به صورت منفرد و تنها.

ثانیاً، باید بپذیریم که طرح‌ها (depiction) و دست‌افزارها (Artifacts) معنای خود را به طور مستقیم بر ما آشکار نمی‌سازند - به خصوص آشکار شدن معنای آنها بدون وجود قرینه مکتوب صورت نمی‌گیرد. یک ویژگی بنیادین روش علمی این است که در آن، این مشاهده‌گر و محقق است که تفسیر را عرضه می‌کند. دانشمند می‌داند که انواع تفسیرهای دیگر هم می‌تواند جایگزین این تفسیر اولیه شود و تمام این تفسیرها اگر ضروری بود باید در مقابل تفسیرهای دیگر بوسیله روش‌های دقیق ارزیابی شوند و بنابر داده‌های جدید مورد آزمون قرار بگیرند. این مسئله یکی از اصول باستان‌شناسی روندگرا (processual Archaeology) است. بعضی از باستان‌شناسان روندگرا به خصوص لوئیس بینفورد معتقدند که تأمل بر اینکه مردم در گذشته چه می‌اندیشیدند چندان مهم نیست، در واقع آن‌ها می‌گویند این اعمال مردم است نه افکار آن‌ها که در وهله اول به صورت مادی ثبت و ضبط می‌گردد. اما موضع ما در این مقاله چنین نیست. ما از این فرض آغاز می‌کنیم که [باستان‌پژوهی، شماره ۱۰، سال ۴، زمستان ۱۳۸۱، ص ۳۰-۲۶].

باستان‌شناسی شناختی (Cognitive Archaeology)، مطالعه چگونگی اندیشه گذشتگان از طریق بقایای مادی است. این نوع باستان‌شناسی از بسیاری جهات یکی از تازه‌ترین شاخه‌های باستان‌شناسی جدید است. درست است که محققان تحقیقات بسیاری بر روی هنر و مکتوبات باستانی، که هر دو از منابع غنی اطلاعات شناختی هستند، انجام داده‌اند، اما اکثراً هنر، قلمرو کار مورخ هنر و متون قلمرو کار مورخ روایتگر تلقی می‌شده و سهم باستان‌شناسی مغفول بوده است. علاوه بر این باستان‌شناسان اولیه در مورد دوره پیش از تاریخ که منابع مکتوبی از آن وجود ندارد، ناامیدانه نوعی تاریخ ساختگی (counterfeit history) بوجود می‌آوردند. به این شکل که آنچه را مردم باستان باید به آن می‌اندیشیدند یا اعتقاد می‌داشتند در ذهن خود به تصویر درمی‌آوردند (imagining). همین رهیافت نظری فاقد انضباط علمی بود که باعث بوجود آمدن باستان‌شناسی نو یا تأکیدش بر روش‌های علمی شد. و همین امر هم باعث شد که موج اولیه باستان‌شناسان نو از مطالعات شناختی کلاً غافل شوند. چرا که آن‌ها به دلیل ماهیت ظاهراً آزمون‌ناپذیر بسیاری از عقاید مربوط به گذشته شناختی نسبت به این اندیشه‌ها تردید داشتند.

در مقاله حاضر ما به این مسأله خواهیم پرداخت که می‌توان یا توجه به رشد روش‌های دقیق برای تحلیل مفاهیم مربوط به جوامع اولیه و روش اندیشه مردمان گذشته به شکاکیت اولین نسل باستان‌شناسان نو و همراهی گاه به گاه و نظام نیافته باستان‌شناسان پساروندگرا (پسافرایندگرا) پاسخ گفت. مثلاً ما می‌توانیم به تحقیق در این امر بپردازیم که انسان‌ها چگونه عالم خود را توصیف می‌کردند و آن را اندازه‌گیری می‌نمودند؛ چنان که خواهیم دید امروزه می‌توانیم به خوبی نظام وزنه‌هایی را که در تمدن دره سند مورد استفاده قرار می‌گرفتند بفهمیم. می‌توانیم تحقیق کنیم که انسان‌ها چگونه طرح بناهای عظیم و شهرهایشان را می‌کشیدند. نحوه جدول‌بندی خیابان‌ها به تنهایی می‌تواند جنبه‌هایی از نحوه نقشه‌کشی آن‌ها را معین کند. در بعضی موارد هم، نقشه‌ها و شاخص‌های ویژه دیگری از نقشه‌کشی (برای مثال مدل‌ها) یافت شده‌اند. می‌توانیم بررسی کنیم که مردم برای کدام اجناس مادی ارزش بیشتری قائل بودند و احتمالاً آن‌ها را به عنوان نمادهای قدرت و توانایی می‌پنداشتند. می‌توانیم بفهمیم که چه تصویری از مسائل ماوراء طبیعی

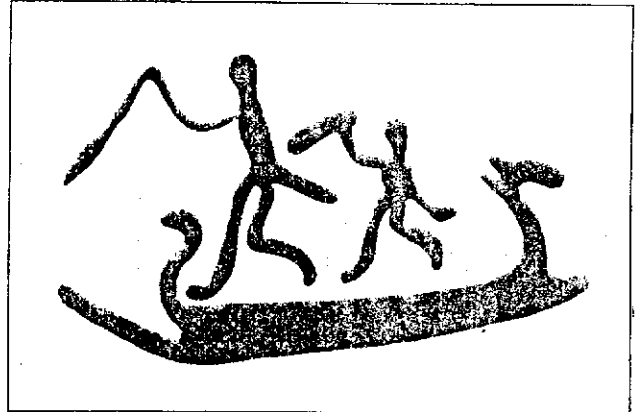
گذشته را در حافظه و به تصور در آوردن وضعیت‌های ممکن آینده را در «چشم ذهن» میسر می‌سازد. جوامع انسانی که با هم زندگی می‌کنند و دارای یک فرهنگ هستند و به یک زبان صحبت می‌کنند، اغلب دارای یک جهان‌بینی (World view) یا به عبارتی 'دستگاه ذهنی' (Mind set) مشابهی هستند. تا به حدی که به رغم تفاوت‌های فردی موجود بین انسان‌ها و گرایش‌های خاص گروه‌های مختلف ما می‌توانیم از یک نقشه‌شناختی عمومی صحبت کنیم. این رهیافت معمولاً در میان فیلسوفان علم به «فردگرایی روش‌شناسانه» (Methodological individualism) مطرح می‌شود.

این تصور از نقشه ذهنی بسیار مفید است به خصوص از آن جهت که ما می‌توانیم در عمل از برخی از دست‌افزارها (که به جهان سوم پوپر متعلقند) استفاده کنیم تا بوسیله آن‌ها به بصیرت‌هایی دربارهٔ نقشه ذهنی مشترک میان یک گروه خاص دست یابیم. ما می‌توانیم امیدوار باشیم که بفهمیم آن گروه خاص چگونه از نمادها استفاده می‌کردند و گاهی (مثلاً) با استفاده از [طراحی‌های صحنه‌های مختلف] به روایتی پی ببریم که این گروه را شکل می‌بخشیدند. همه این مطالب ممکن است نسبتاً انتزاعی به نظر آید، اما در باقی این فصل ما از روش‌های معینی صحبت می‌کنیم که با استفاده از آن‌ها می‌توانیم به پاره‌های مختلف نقشه ذهنی مشترک متعلق به یک گروه در یک زمان و مکان خاص دست یابیم.

نقشه‌های شناختی، در سمت چپ انسانی با نقشه‌شناختی شخصی‌اش که بوسیله مربع مشخص شده، نشان داده شده است. فرد هم در مقابل دریافت‌های حسی بی‌واسطه‌ای که کسب کرده و هم در مقابل این نقشه درونی شده عکس‌العمل نشان می‌دهد، نقشه‌ای که شامل یادآوری جهان گذشته (t-1) و پیش‌بینی‌هایی از جهان آینده (t+1) است. سمت راست، افرادی که در یک جامعه با یکدیگر زندگی می‌کنند به یک معنا دارای جهان‌بینی‌ای یکسان هستند. تا به این حد می‌توان از یک نقشه‌شناختی برای کل گروه صحبت کنیم.

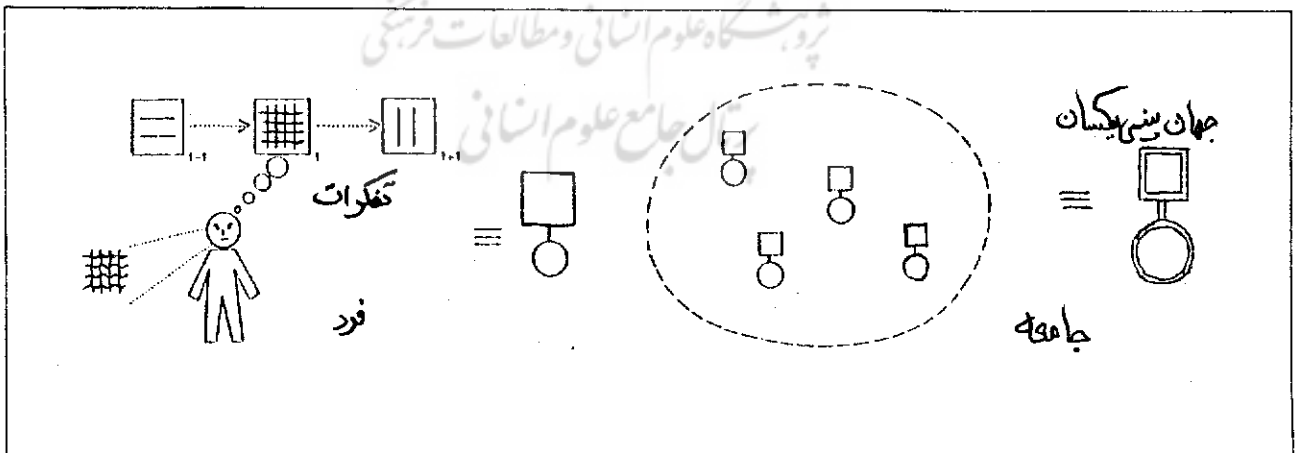
### چگونگی تحول قوای نمادسازی بشر

ما اغلب مایلیم از گونه‌های انسانی چنان صحبت کنیم که گویی همه



دو انسان که در حال راندن قایق یا سورت‌های (؟) هستند، معنی دقیق این حکاکای صخره‌ای عصر برنز بدون شواهد و قراین بیشتر برای ما غامض و مبهم است.

اشیایی که می‌یابیم تا اندازه‌ای محصول تفکرات و نیات انسان‌ها است (مطلبی که منتقدان رهیافت ما نیز آن را انکار نخواهند کرد). این فرض امکانات و همچنین مشکلاتی را در تحقیق درباره این اشیا بوجود می‌آورد. به طور خلاصه این اشیا به چیزی تعلق دارند که کارل پوپر آن را «جهان ۳» نامیده است. آن‌طور که کارل پوپر بیان می‌کند: «اگر ما جهان اشیا - یا اشیا فیزیکی - را جهان اول بنامیم و جهان تجربه‌های ذهنی (Subjective experiences) (مانند مراحل تفکر) را جهان دوم بنامیم، آن‌گاه می‌توانیم خود جهان عبارات و جملات (statements) را جهان سوم بنامیم... من جهان سوم را جهانی که ذاتاً محصول ذهن انسان است تلقی می‌کنم.» این جهان ممکن است بر آنچه که حاصل فعالیت انسان است مانند خانه‌ها یا ابزار و آثار هنری نیز به کار بسته شود، و خصوصاً این امر بسیار مهم است که می‌توان این اصطلاح را در باب آنچه ما «زبان» و «علم» می‌خوانیم هم به کار بست. این بصیرت با وجود این که در یافتن مسیر درست به ما کمک می‌کند اما هیچ‌گونه روش مشخصی را به ما نشان نمی‌دهد.



انسان‌ها ذاتاً در رفتار و توانایی شناختی شبیه هم هستند. اگر این واقعیت را بپذیریم که در میان هر گروهی اندکی تفاوت وجود دارد، آنگاه ظاهراً می‌توان به چنین شباهتی در میان همه گروه‌های انسان‌های هوموساپینس ساپینس (Homo Sapiens Sapiens) (هوشمند هوشمند) قائل بود. به عبارت دیگر، هیچ‌گونه شواهد متقاعدکننده‌ای حاکی از تفاوت‌های مهم و سیستماتیک در توانایی‌ها، بین نژادهای انسانی - به رغم گونه‌گونی آن‌ها - در اختیار نیست. پس توانایی‌های انسان کاملاً جدید از چه زمانی ظاهر شدند؟

در اولین گام، مفید است که فرض کنیم در ذهن هر انسانی یک منظر (Perspective) درباره عالم یا یک چهارچوب تفسیری یا نقشه‌شناختی موجود است - چیزی شبیه نقشه ذهنی جغرافیدانان با این تفاوت که این نقشه صرفاً بر بازتاب روابط مکانی محدود نمی‌شود. زیرا انسان‌ها تنها براساس دریافت‌های حسی عمل نمی‌کنند، بلکه بر مبنای معرفت موجود در ذهنشان نسبت به عالم است که عمل می‌کنند. این معرفت، دریافت‌های حسی را تفسیر می‌کند و به آن‌ها معنا می‌بخشد. در این تصویر ما فردی را با این نقشه‌شناختی شخصی‌اش می‌بینیم، نقشه‌ای که یادآوری حالات

## زبان و خودآگاهی

اکثر انسان‌شناسان فیزیکی (جسمانی) معتقدند که توانایی‌های انسان جدید از زمان ظهور انسان‌های هوموساپینس ساپینس در حدود ۴۰,۰۰۰ - ۱۰۰,۰۰۰ سال قبل ظاهر شده‌اند. اما اگر به این مطلب دقیق‌تر بنگریم درمی‌یابیم که در این رابطه محققان نظر واحدی ندارند. جان اکلس (Eccles) نوروفیزیولوژیست این مسئله را این‌گونه بیان می‌کند که: «ما در دوره پیش از تاریخ تا کجا باید به عقب بازگردیم تا بتوانیم آغاز و منشأ جهان سوم بسیار اولیه را بازشناسیم؟ آن‌گونه که من به دوره پیش از تاریخ بشر نگاه می‌کنم، به نظرم می‌توانیم وجود این جهان را در فرهنگ ابزارسازی تشخیص دهیم. هومونیدهای بسیار اولیه‌ای که به ابزارهای قله‌سنگی Pebble tools برای هدفی شکل داده‌اند، تصویری در باب طراحی و تصویری از تکنیک داشته‌اند.» کارل پوپر به اکلس چنین پاسخ می‌دهد که: «در حالیکه من با آنچه شما می‌گوئید موافقم اما ترجیح می‌دهم آغاز جهان سوم را همراه با پیدایش زبان و نه ابزار بدانم.» بعضی از باستان‌شناسان و انسان‌شناسان فیزیکی معتقدند که زبان کارآمد توسط انسان‌های هوموهاپلیس (ماهر) (Homo habilis) در حدود ۲ میلیون سال پیش به همراه ابزارهای ساطوری (chopper tools) (خردکن) اولیه بوجود آمده است، اما بعضی دیگر بر این نظرند که توانایی کامل زبانی بسیار دیرتر یعنی با ظهور انسان‌های هوموساپینس ساپینس پدید آمده است. لازمه فرضیه اخیر این امر است که ابزارهای ساخته شده بوسیله هوموفیدها در دوره‌های پارینه سنگی میانی و تحتانی بوسیله موجوداتی تولید شده باشد که فاقد مهارت‌های واقعی زبانی بوده‌اند.

تا به امروز هیچ روش‌شناسی دقیقی برای تعیین زمان پیدایش زبان طرح نشده است. مارلین دونالد (Merlin Donald) (روانشناس) مجموعه‌ای از مراحل تکاملی شناختی را بدین ترتیب پیشنهاد کرده است؛ مرحله تقلید کردن (mimetic stage) برای انسان هوموارکتوس (راست‌قامت) (Homo erectus) (با تأکید بر توانایی‌های هومونیدها برای تقلید رفتار)، مرحله شنیداری (mythic stage) برای انسان‌های هوموساپینس اولیه (با تأکید بر اهمیت گفتار و نقل) و مرحله اندیشه نظری (theoretic stage) و آنچه که دونالد آن را «مخزن نمادین بیرونی» (External symbolic storage) می‌نامد. این مخزن شامل تعدادی از ساز و کارها کمک‌کار (Mnemonic mechanisms) حافظه از جمله نوشتار است. این حوزه پژوهش یکی از زمینه‌های مهم و جذابی است، که تاکنون گسترش اندکی یافته است.

منشأ خودآگاهی توسط دانشمندان و فیلسوفانی چون راجر پنروز (Roger Penrose) و دانیل دینت (Daniel Dennett) مورد بحث قرار گرفته است، اما چندان نتایج محسوس نداشتند. جان سرل (John Searle) مخالف وجود یک انتقال و تحول ناگهانی است، و گفته است که سگش لودویگ نیز دارای حد قابل توجهی از خودآگاهی است. استون میتن (Steven Mithen) در کتابش «پیش از تایخ ذهن» برای بحث در این موضوع به آثار روان‌شناسان تکاملی توجه نشان می‌دهد، اما تاکنون شواهد نوروفیزیولوژیکی و باستان‌شناختی اندکی برای روشن شدن این موضوع بیان شده است. به غیر از بحث زبان و خودآگاهی رهیافت‌های زیادی به دیگر جنبه‌های توانایی‌های شناختی انسان اولیه وجود دارد.

## طرح در ساخت ابزار

اگرچه شاید تولید ابزارهای ساده قله‌سنگی بوسیله انسان‌های هوموهاپلیس رفتاری عادی به نظر بیاید - کاری که چندان تفاوتی با رفتار شامپانزه‌ای که چوب درخت را برای خراب کردن لانه‌ی مورچه‌ها قطع می‌کند ندارد - درست کردن اشیاء بسیار زیبایی مانند تبردستی آشولین

بوسیله انسان‌های هوموارکتوس کاری بسیار پیشرفته به نظر می‌رسد. تا بدین‌جا این مطلب صرفاً یک برداشت ذهنی است. اما چگونه می‌توان این مسأله را بیشتر مورد بررسی قرار داد؟ یک راه آن است که براساس تجربه، مدت زمانی را که مراحل تولید این ابزار طول می‌کشد، اندازه‌گیری کنیم. رهیافت کمی دقیق‌تر دیگر بوسیله گلین اسحاق (Clynn Isaac) بوجود آمده است و آن مطالعه دامنه تغییرات در مجموعه دست‌افزارها است. اگر سازندگان ابزار در نقشه شناختی‌شان تصور ثابتی از این که شیء ساخته شده باید چه شکلی داشته باشد، داشتند آن‌گاه تمام ابزارها باید بسیار شبیه یکدیگر باشند. اسحاق در طی زمان تمایل رو به افزایشی را برای تولید مجموعه‌های متنوعی از گونه‌های ابزاری نشان می‌دهد. این وضعیت، مستلزم این امر است که هر شخصی که ابزاری را می‌سازد تصویری از شکل ابزارهای مختلف داشته باشد ابزارهایی که بی‌شک برای مقاصد گوناگون در نظر گرفته می‌شدند. بدین ترتیب نقشه و طرح در ساخت ابزار به تاملات ما در باب توانایی‌های شناختی انسان اولیه مربوط می‌شود. توانایی‌هایی که هرچه پیش‌تر انسان‌های اولیه را از میمون‌های تکامل یافته‌ای همچون شامپانزه‌ها جدا می‌کند.

دستگاه تحلیلی «زنجیره اعمال» (Chain opératoire) به گونه‌ای گسترش داده شده است که بتواند به طور دقیق‌تر به استلزامات شناختی (Cognitive implications) موجود در زنجیره امور پیچیده و اغلب یکسانی پی ببرد، که برای تولید یک ابزار سنگی، یک ظرف، یک دست‌افزار برنزی یا هر فرایند تولیدی شکل گرفته‌ای ضروری اند. استفاده از این دستگاه در باب دوران اولیه مانند دوران پارینه سنگی، می‌تواند یکی از محدود اطلاعات قابل دست‌یابی از این دوران را درباره ساختارهای شناختی‌ای که در کنه وجوه پیچیده رفتار بشر قرار دارند در اختیار ما قرار دهد. دو تن از متخصصان پیش از تاریخ فرانسه به نام‌های کلودین کارلین (Claudine karlin) و مایکل جولین (Michel Julien) زنجیره امور ضروری را برای تولید تراشه‌ها در دوره ماگدالین (Magdalenian) پارینه سنگی فوقانی فرانسه تحلیل کرده‌اند (به نمودار بنگرید).

## تهیه و تدارک مواد و زمان طراحی (Planning Time)

بررسی «زمان طراحی» راه دیگری است که بوسیله آن می‌توان درباره رفتار شناختی هومونیدهای اولیه تحقیق کرد. زمان طراحی به فاصله زمانی بین طراحی یک عمل و اجرای آن گفته می‌شود. مثلاً اگر مواد خامی که برای ساختن یک ابزار سنگی استفاده می‌شده از صخره خاصی استخراج گشته باشد، اما خود ابزار در مسافتی دورتر ساخته شده باشد (این امر بوسیله تراشه‌های باقیمانده‌ای که در اثر تولید ابزار بوجود آمده مشخص می‌شود) چنین چیزی می‌تواند بیان‌کننده نیات بلندمدت و دوراندیشی مردمی باشد که این مواد خام را انتقال می‌دادند. همچنین انتقال اشیای طبیعی یا خود به خود شکل یافته (چنان که مدارکی از آن بدست آمده است) مانند ابزار، صدف‌ها یا فسیل‌های جذاب دست کم نشان‌دهنده وجود نوعی علاقه مداوم به آنها یا قصد استفاده از آنها و یا وجود نوعی حس «مالکیت» است. امروزه مطالعه چنین اشیایی با روش‌های گوناگون بسیار نظام‌مند شده.

## رفتار سازمان یافته:

### «فرضیه سهیم شدن آذوقه» (Food - sharing)

### و فرضیه زمین زیست» (Living floor)

مورد تمرکز و توجه خاص قرار گرفته. این تحقیقات بویژه در مورد دوره پارینه‌سنگی لازم است، این امر نه فقط به دلیل محدوده زمانی گسترده‌ای است که در طول آن بقایا و لایه‌ها شکل گرفتند، بلکه همچنین به دلیل ملاحظات تفسیری‌ای (interpretive care) است که در قبال رفتار انسانی در این دوره ضروری است. این تحقیقات باعث ایجاد حوزه‌ای از مباحث

آن‌ها برای مستند کردن نظریه خود دست به تجزیه و تحلیل خاصی در باب این مجموعه‌های سنگی زدند. پل ملارز (Paul Mellars) نظریه سومی را مطرح کرد و معتقد بود که یک الگوی گاهنگارانه منسجم در میان این یافته‌های متفاوت وجود دارد به طوری که یک دوره (با کار ابزارهای خاص خودش) در پی دوره دیگر قرار می‌گیرد.

این مسئله هنوز حل نشده است. اما عده زیادی معتقدند که گروه‌هایی که از نظر اجتماعی متفاوت هستند و تقریباً معادل گروه‌های قومی می‌باشند، تنها در دوره پارینه‌سنگی فوقانی با ظهور انسان‌های کاملاً جدید پدیدار شدند، و معتقدند که یافته‌های موسترین نشان‌دهنده اموری ساده‌تر هستند؛ اموری که شاید بتوان آن‌ها را براساس نظریه‌های بینفورد یا ملارز تبیین کرد.

### تدفین آگاهانه بقایای انسانی

از دوره پارینه‌سنگی فوقانی نمونه‌های بسیار جالب تدفین انسان وجود دارد، در این دوره جسد یا اجساد را به صورت آگاهانه در داخل گودالی که حفر کرده بودند قرار می‌دادند بعضی اوقات این اجساد همراه با آرایش‌ها و تزئینات مشخصی بود، اما حتی شواهدی از دوره‌های قبل‌تر نیز در باب تدفین وجود دارد. خود عمل تدفین نشان‌دهنده نوعی احترام یا احساس تأسف برای شخص مرده است و شاید بیان‌کننده نوعی اعتقاد به زندگی بعد از مرگ باشد البته ثابت کردن این مسأله بسیار مشکل است. آرایش و تزئین ظاهراً بیانگر وجود این اندیشه است که این امور باعث بالا بردن و جاهت شخص می‌شوند حالا چه از نظر زیبایی یا شخصیتی یا هر چیز دیگر. نمونه‌ای جالب از [تدفین] در دوره پارینه‌سنگی فوقانی در سنگیر (Sungir) قرار دارد این محوطه حدوداً در ۲۰۰ کیلومتری شرق مسکواست و ۲۳،۰۰۰ سال قدمت دارد. در این محوطه ما تدفینی از یک مرد و دو کودک داریم که با یکدیگر دفن شده‌اند و به همراه آن‌ها نیزه‌هایی از دندان عاج ماموت و ابزارهای سنگی و خنجرهایی از عاج و کاردهای حیوانی کوچک (Small animal carving) و هزاران مهره از عاج پیدا شده است.

برای ارزیابی این یافته‌ها، حتماً باید نسبت به فرایندهای شکل‌دهنده به این محوطه‌ها مطمئن بود، به خصوص باید از آنچه بعد از دفن اتفاق افتاده است آگاهی داشت. مثلاً اسکلت‌های حیوانی که در کنار بقایای انسانی پیدا می‌شوند؛ معمولاً این اسکلت‌ها به عنوان شاهدهی بر این ادعا تلقی می‌شوند که آن حیوانات در طی یک عمل آئینی به صورت آگاهانه در کنار انسان‌ها دفن شده‌اند، اما این احتمال نیز وجود دارد که در موارد خاص حیواناتی که به دنبال غذا می‌گردند به این قبور راه بیابند و تصادفاً در همان‌جا بمیرند و بدین ترتیب در محوطه سرخ‌های غلطی برای گمراه شدن باستان‌شناسان برجای بمانند.

### تمثال‌ها (شمایل‌ها)

هر طرح یا نقشی بر روح سطح، که بتوان آن را قاطعانه یک طرح تصویری (Depiction) باز نمودی یک شیء در عالم واقعی دانست، تمثال است (البته چیزی که مانند فسیل صرفاً باز تولید مکانیکی آن شیء نباشد). مورد دوره پارینه‌سنگی دو مسئله فوق‌العاده مهم در باب این تمثال‌ها و طرح‌های تصویری مطرح است: مشخص کردن زمان آن‌ها (و از این رو در بعضی موارد مشخص کردن اصالت آن‌ها) و تایید پیکره‌ها به عنوان نوعی طرح تصویری. با این که از مدت‌ها پیش پذیرفته شده است که اولین طرح‌های تصویری مربوط به دوره پارینه‌سنگی فوقانی است و بوسیله انسان‌های هموساپینس بوجود آمده است، اما افزایش تعداد نمونه‌های اولیه ما را مجبور می‌کند که به این فرضیه نگاهی دوباره بیندازیم [برخی شواهد جدیدتر] به نتایج مهمی منجر شده‌اند که حاصل بکار بستن روش‌های تحقیقی جدید برای مطالعه هتر دوران پارینه‌سنگی است.

جدی در مورد محوطه‌های مهم هومونیدهای اولیه در آفریقا و مکان‌های دیگر شده است. مثلاً در این مورد می‌توان به محوطه‌های الداوی جرج (Olduvai Gorge) در تانزانیا و آلوگسیلی (Olorgesailie) و کوبی‌فرا (Koobi Fora) در کنیا اشاره کرد. در بعضی از محوطه‌های باستانی استخوان‌های پراکنده حیوانات که اکثراً ناقص بودند به همراه دست‌افزارهای سنگی پیدا شده است، این محوطه‌ها که در حدود ۲ تا ۱/۵ میلیون سال پیش تاریخ‌گذاری شده‌اند به عنوان «محوطه‌های فعالیت» (activity areas) تفسیر شده‌اند، محلی که هومونیدهایی که ابزار ساز بودند (فرضاً هموموبالیس) در آن محوطه‌ها از ابزارها برای کار با لاشه‌های حیوانی (یا قسمتی از آن لاشه‌ها) استفاده می‌کردند. آن‌ها این لاشه‌ها را به آن مکان انتقال می‌دادند و سپس در آنجا مواد غذایی (marrow) را از استخوان جدا می‌کردند. این محوطه‌ها، محوطه‌های اشتغال یا همزمان، مکان‌های زندگی گروه‌های کوچک خویشاوند (منظور انسان و حیوانات است. م. تلقی شده‌اند. محققان بسیاری از جمله گلین اسحاق معتقدند که در این محوطه‌ها سهیم شدن در آذوقه در میان گروه‌های خویشاوند بوجود آمده است. اما این نظریه بوسیله لوئیس بینفورد مورد نقد قرار گرفت. به نظر لوئیس بینفورد این محوطه‌ها مکان‌هایی مربوط به کار و اشتغال هومونیدها نیستند بلکه، اماکنی هستند که در آنجا حیوانات شکارگر طعمه خود را می‌کشتند و انسان از ابزارش صرفاً برای جدا کردن گوشت‌هایی استفاده می‌کرده که حیوانات شکارچی بعد از سیر شدن از شکار، بر جای می‌گذاشتند. بینفورد مخالف این نظر بود که انسان‌های اولیه گوشت‌ها و استخوان را برای ذخیره کردن و مصرف نمودن به جای خاصی نقل و انتقال داده باشند.

امروزه، کارهای بسیاری برای آزمایش این دو فرضیه متفاوت در حال انجام است. این کار مستلزم آزمایش‌های دقیق میکروسکوپی بر روی (آثار دندان) یا آثاری است که بوسیله برش بر روی استخوان‌های شکسته ایجاد شده است، و همچنین باید تجزیه و تحلیل دقیقی از بقایای آثار بر روی آنچه اسحاق آن را «زمین زیست» فرض کرده است انجام بگیرد. نظریه بینفورد وجود هرگونه رفتار هوشمندانه و سازماندهی اجتماعی کارا را نفی می‌کند، و از طرف دیگر نظریه مکان زندگی (home base) و سهیم شدن در آذوقه، مستلزم درجه‌ای از ثبات در رفتار است که شامل رفتار اجتماعی و استلزامات شناختی پرمایه تری است.

### تمایز فرهنگی یا تمایز کارکردی مجموعه آثار دوران سنگ؟

در چه زمانی، گروه‌های انسانی که در مناطق نزدیک به هم بودند و از منابع یکسان استفاده می‌کردند برای اول یا رفتارها و ابزار و وسایلی را بوجود آوردند که به لحاظ فرهنگی متمایز و متفاوت بود؟ این سوال هنگامی اهمیت می‌یابد که مجموعه ابزارهای سنگی به دست آمده از پالئوئینیک میانی (۱۸۰،۰۰۰ - ۳۰،۰۰۰ سال قبل) که به تاندرتال‌ها نسبت داده می‌شود مورد ملاحظه قرار بگیرد: آثاری که به طور کلی به عنوان «ابزار موسترین» توصیف شده‌اند. باستان‌شناسی فرانسوی فرانسوا بوردز (Francois Bordes) در دهه ۱۹۶۰ این نظریه را مطرح کرد که مجموعه دست‌افزارهای مختلفی که او در جنوب شرقی فرانسه یافته است ابزار و وسایل مادی متعلق به گروه‌های انسانی مختلف است که در آن زمان با هم می‌زیستند. این امر در واقع معادل اولیه همان چیزی است که باستان‌شناسانی که در دوره‌های متاخرتر کار می‌کنند عادتاً آن را «فرهنگ‌های باستان‌شناختی» می‌نامند و بعضی آن را معادل گروه‌های قومی متفاوت می‌دانند. از طرف دیگر سالی و لوئیس بینفورد معتقدند که این مجموعه‌ها نشان‌دهنده کار ابزارهای مختلفی است که برای اهداف کاربردی متفاوت مورد استفاده قرار می‌گرفته است و در واقع (استفاده‌کنندگان آن‌ها) گروه‌های انسانی ذاتاً واحد و مشابهی بوده‌اند.

ملاحظه‌ای در تکامل بخشی به فنون و رهیافتهایشان برای مطالعه اجزاد دوران پارینه‌سنگی ما دست یافته‌اند و با توجه به پیشرفت‌هایی که در حال تحقق است، الگوی تحول شناختی انسان اولیه روز به روز روشن‌تر می‌شود.

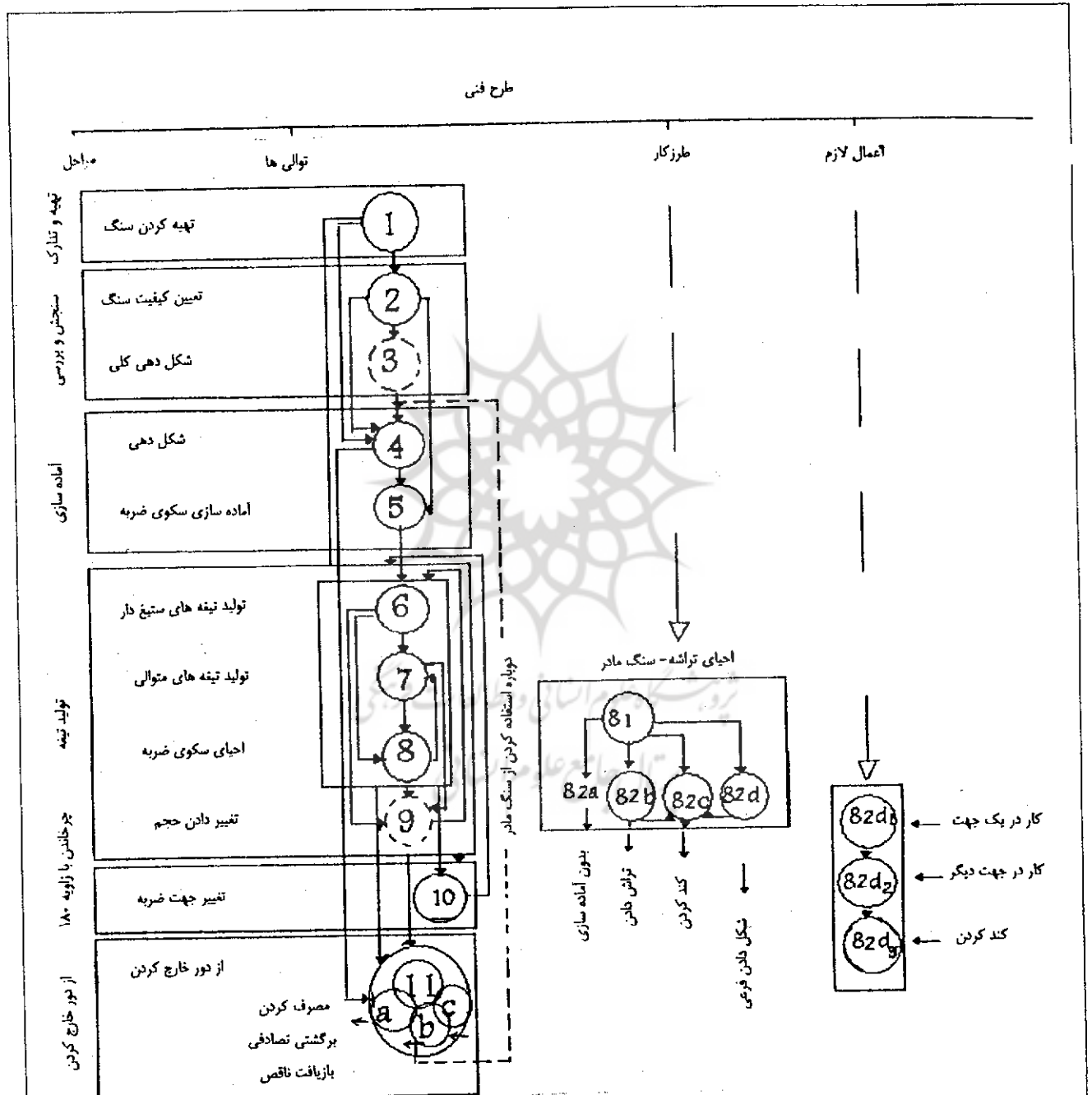
**پی‌نوشت**

\* این متن ترجمه‌ای است از:

Renfrew Colin (2000), "What Did they Think?", *Archaeology: Theories, Methods and practice*, 3 ed., Thames & Hudson, London.

البته تجزیه و تحلیل‌های جزئی‌تر و دقیق‌تر نباید ما را از اهمیت شناختی بسیار عظیم خود عمل ترسیم‌کردن که به وضوح در هنر چووت (Chauvet) و لاسکو (Lascaux) در فرانسه و آلتامیرا (Altamira) در اسپانیا دیده می‌شود، غافل کند. تحسین کردن این آثار هنری در جای خود شایسته است اما وظیفه بسیار مشکل‌تر مشخص کردن چهارچوب‌های استنتاج است، چهارچوب‌هایی که بنا بر آن‌ها بتوانیم به دقت فرایندهای شناختی مندرج در آن آثار هنری را تحلیل کنیم. این وجه تحلیلی هنوز بسیار خام و ناقص است. با این حال باستان‌شناسان به پیشرفت‌های قابل

طرح فنی



توالی کاری که در تیغه های دوره ماگدالتین رواج داشته است بسیاری از فرایندهای ساخت ابزار مستلزم زنجیره های پیچیده ای است که

قابل مقایسه با این طرح است.